

## نمایشنامه حسنی و آب

صبح که می شد آقا حسنی شیر حیاط رو باز می کرد . می رفت کنار حوض آب . حسابی توش شنا می کرد . حسنی سرش گرم شنا . آبهای حوضم سر می رفت . از اون طرف . خشکیده بود توی کوچه شون . چند تا درخت . مامانش می گفت : حسن جون بحران آب جدیه .

حسنی می گفت با خنده : بحران آب دیگه چیه؟

مامانش می گفت : حسن جون . دوباره میادش کدخدا . آب مونو قطع می کنه . دل نگرورم به خدا . حسنی می گفت : غصه نخور مامان جون آب تو شیریه دریاست . باید با آب بازی کرد . شیر حیاط مال ماست . روزها توی محله . صحبت قطع آب بود . کم آبی و بی آبی . ولی حسنی تو خواب بود . حسنی سرش گرم شنا و بازی . همسایه و محله . از دست او ناراضی .

یه روز صبح خیلی زود . کد خدا اومد به میدون . ریز و درشت . پیر و جوون . دنبال اون دوون دوون . کد خدا گفت : تو این محل مصرف آب زیاده . کی داره اسراف می کنه ؟ کی میدونه که اون کیه ؟ کی میدونه دلیل اسرافش چیه ؟ همه ی محل یک صدا اسم حسن رو داد زدن . :

حسینه . حسن . اون داره اسراف می کنه . اسراف آب کار اونه . حسینه که اسراف می کنه .

همراه کد خدای ده به سمت خونه اش اومدن . حسنی اومد کنار در .

کدخدا گفت : آقا حسنی چرا درختا خشکیدن ؟ حسنی جواب داد به اونا : چون که دیدن شما رو . خشکیدن از ترسشون . حسنی بازم با خنده هاش . اهل ده رو هی شاد می کرد . دوباره رفت کنار حوض . دوباره آب بازی کرد .

کد خدا گفت : از این به بعد آب نمیاد از توی اون شیر حیاط و باغتون

صبح که می شد آقا حسنی شیر حیاط رو باز می کرد . می رفت کنار حوض آب .

هوای آب بازی می کرد . اما اون روز هر چی حسن . ازدل و جون . شیرو پیچوند .

آب نیومد از توی اون . نشست کنار شیر آب . ناراحت و دل نگرورم .

مامانش گفت : حسن جون . فهمیدی بی آبی چیه؟ چند روزی بی آب بمونیم. روشن می شه این قضیه. دوستای اون چند روزی بود حرفی با اون نمی زدن . از بس کثیف بود لباسش . اونارو نمی کرد به تنش وقتی می رفت تو کوچه . کسی نگاهش نمی کرد . تو بازی راش نمی دادن . هیچ کسی شادش نمیکرد. (دوستان در حال بازی) : پیف پیف . بوی بد اومد . فکر کنم حسن باز اومد . پاشید بریم از این جا . اینجا دیگه نیست جای ما . (با یک دست بینی خود را گرفته و با دست دیگر وسایل خود را جمع کرده و می روند.)

بعد سه چهار روز حسنی . رفت به سراغ کد خدا . تو راه برای مشکلش . همش می کرد دعا دعا . حسنی گفتش به کد خدا : زندگیمون لنگ شده . لای موهام پر از شپش . روی سرم جنگ شده . دوستای من چند روزیه . حرفی با من نمی زنن . از بس لباسام کثیفه . اونارو نمی کنم تنم . از وقتی ما آب نداریم . خنده رولبهام خشکیده . خلاصه کد خدا جون . جونم به لبهام رسیده . لباس کثیف توی تنم . آب دهن . آب عرق . سیاهی و آلودگی . نشسته روی بدنم . من دیگه طاقت ندارم . هپلی شدم تو یک کلام . اون خنده هام تموم شد . خدا خودش می دونه . پیش همه . پیش شما . یه رو سیاهم به خدا . حسنی می خواست چیزی بگه . مامان حسن زود خودش رو رسوند به کد خدا و گفت : پشیمونه اون به خدا . تو رو به خدا ببخشیدش . چاره کنید به مشکلش . کد خدا گفت با خنده : آقا حسنی خوب شد سر عقل اومدی . باید تو قول بدی به ما . آب رو دیگه هدر ندی . صبح که می شد آقا حسنی . شیر حیاط رو باز می کرد . می رفت کنار حوض آب . دوباره آب بازی .... ببخشید اشتباه شد . ببخشید اشتباه شد .

صبح که می شد آقا حسنی . آب پاشو زودی بر می داشت . شیر حیاط رو باز می کرد . پر که می شد اون آپاش . شیر حیاط رو خوب می بست . می رفت کنار گلدونا . آبی می ریخت توی اونا . درختای تو کوچه . سبز شده بود دوباره .

آقا حسنی از اون به بعد . آقا شد و نمونه . بی عذر و بی بهونه . همسایه و محله . راضی از اون یه دونه .

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.  
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.